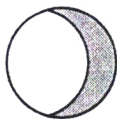


# افسانہ پری و قربانی

عمار عفیفی



ننتماہر پبلس

ناقلان داستان و طوطیان شیرین گفتار چنین نقل کرده‌اند که در میانه رود ارس که پل خدا آفرین آن را از دو طرف رود ارس به هم وصل می‌کرد، هفتصد و هفتاد و دو خانوار زندگی می‌کردند. در میان آنها خان‌ها و خان‌زاده‌های زیادی زندگی می‌کردند؛ اما در میان بزرگان قوم همه توجه و نگاه مردم به حسین علی خان بود. حسین علی خان، خانی بود، دارای سواران و تفنگچیان زیاد، پولدار و ثروتمند.

او از پدر و مادرش تنها یک برادر به نام میرزاعلی خان داشت که مردی بسیار خوش‌رو و خوش‌اخلاق بود. از این دنیا نه اولادی و نه دارایی، هیچ نداشت. این دو برادر تا زمانی که پدرشان در قید حیات بود، در کنار هم و یکجا زندگی می‌کردند.

همین که پدر ترک دنیا کرد، حسین علی خان خود و پسرانش را در میان گرفت و میرزاعلی خان را از خانه پدری بیرون انداخت؛

و از ارث و میراث پدری حتی یک لباس کهنه هم به او نداد. میرزاعلی هر تدبیری که می‌توانست اندیشید تا حق خود را بگیرد ولی دستش به جایی بند نبود. تا جایی که خسته شد و در خانه خودش ساکن شد.

در یکی از روزها میرزاعلی خان همسر خود را صدا زد و به همسر خود گفت: ای زن تمام این بلاها که بر سر ما آمد به سبب نداشتن اولاد بود، چرا که اولاد یار و یاور والدین خودش است. پس رو کرد به همسرش و ادامه داد: «می‌گویند که دعای مردم دل سوخته مستجاب می‌شود. بیا یک حیوان قربانی کنیم و به آتشکده مقدس ببریم و در میان یتیمان و فقیران تقسیم کنیم، بلکه خداوند عنایتی کرد و ما هم صاحب اولاد شدیم».

فردای آن روز میرزاعلی خان برای امر نذر و نیاز همراه با یک قربانی فربه و پرگوشت راهی آتشکده شد. نذر خود را در میان مردم پخش و قربانی را نیز در قربانگاه ذبح کرد و رو به خدا کرد و گفت: «ای خداوند متعال این قربانی را از من قبول کن». بعد از مدتی خداوند به میرزاعلی خان پسری عطا کرد که در زیبایی مانند ماه شب چهارده، همتا نداشت. برای میرزاعلی خان مژده فرزنددار

شدنش را آوردند. او هم شکم گرسنگان را سیر و بی‌لباسان را ملبس کرد.

سپس خواستند تا برای فرزند خود نامی انتخاب کنند. پیرمرد عاقلی از میان جمع گفت: اگر اجازه بدهید نام فرزند شما را من انتخاب کردم. نام او را قربانی بگذارید، چراکه او را از طریق نذر و نیاز و قربانی هدیه گرفته‌اید.

اسم پسر را قربانی گذاشتند و برای شیر دادن و پرورش به دایه‌ها سپردند. تا اینکه پسر به هفت سالگی رسید. پس او را نزد ملایی دانشمند برای تربیت و سوادآموزی فرستادند. ملا شروع به درس دادن کرد. ظرف چند سال، پسر به تمام علوم مسلط شد. تا آنجایی که ملا از درس دادن به او اظهار ناتوانی کرد. میرزاعلی خان را فراخواند و به او گفت: قربانی دیگر برای یادگیری علوم کفایت می‌کند. او تمام علوم را در دفتر قلب خود انباشته و کلیدش را نزد خود نگاه داشته است. دیگر نیازی به آموزش ندارد.

القصه، میرزاعلی خان عبائی که به سبب تدریس فرزندش قرار بود به او بدهد را پس گرفت و قربانی را به خانه برگرداند. قربانی زندگی در منزل را شروع کرد. میرزاعلی هم او را از چشمش بیشتر دوست می‌داشت و مراقبش بود.